

رابطه عقل و نبوت در مثنوی مولانا

# ناتوانی عقل خودبنیاد از هدایت انسان



یکی از موضوعاتی که انسان روزگار تجدد با آن دست و پنجه نرم می‌کند؛ مسئله حدود کاربرد عقلانیت است.

اینکه آیا عقل خود به تنهایی توانایی هدایت انسان را

دارد و می تواند مستقل‌مسیر در ست را نمایش دهد یا

برای رسیدن به تجربه نیازمند هاد یانی بیرونی است

که بتوانند پیچ و خم های مسیر را به آدمی بنما یانند؟

هادیان بیرونی انسان در ادبیات دینی، به انبیا اطلاق می‌شود و هدایت آنها از سوسی خداوند، نبوت خوانده می‌شود. نبوت مقامی است که هر کس بدان نائل شود قادر است از اوامر و نواهی خداوند خبر دهد. نبی کسی است که خبر از فرمان خداوند می‌دهد و احکام جلال و حرام او را به بشر ابلاغ می‌کند. مهم‌ترین وظیفه نبی هدایت بشر است

که برترین معجزه پیامبران به حساب می‌آید.

مولانا هدایت‌انبیاء را فرستاد تا به نفس‌گرمی تشبیه می‌کند که چشم

دل را به سوی عالم غیب می‌گشاید. زنده کردن آدمی به روح ایمان و خبر دادن انبیا از عالم غیب، به اعتقاد مولوی

بزرگ‌ترین معجزه پیامبر برای ارتقای عقول آدمی است: «صد هزاران چشم دل بگشاده شد/ از دم تو غیب را آماده

شد/ او آن قوی‌تر زان همه کاین دائم است/ از ندگی بخشی

که سرمد قائم است/ جان جمله معجزات اینست خود/ کو

ببخشد مرده را جان آید».

خداوند انبیا را فرستاد تا به ما بفهماند که اولاً قدر عقول را به‌انسان یادآوری نماید و از یکسو به انسان لزوم بهره‌مندی

از آن را گوشزد نماید و از سوسی دیگر با تعلیم مسیر هدایت و تفهیم شریعت، حجت درونی (عقل) را با نور

هدایتی (حجت بیرونی) راهنمایی کند که عقل نمی‌تواند بدون این حجت پیچ و خم‌های مسیر را به درستی طی

کند، چرا که عقل آدمی با وجود توانمندی «کل نگری»

مدت‌دل بر نامه کامل هدایت بشری کفایت نمی‌کند و دارای محدودیت‌هایی است، به گونه‌ای که برای فهم

از تعلیم، وحی را گوشزد می‌نماید. این موضوع را مولانا در مثنوی در قالب تشبیهی ظرف‌اشاره و دنیا را به ساحره‌ای

تعبیر می‌نماید که گشایش سحر او توسط ابزار عقد به

تنهایی نمی‌تواند صورت پذیرد: «ساحره دنیا قوی دانا زنی است/ حل سحر او به پای عامه نیست/ اور گشادی عقد او را

عقل‌ها/ انبیا را کی فرستادی خدا؟»

لذا با اعتقاد مولوی عقل خودبنیاد (مستقل از وحی) گرچه توان تشخیص خیر و شر و کلیات مسیر صحیح زندگی را

دارد، اما به تنهایی نمی‌تواند حقایق را تا جزئیات آن به درستی ادراک کند و مسیر سعادت را تشخیص دهد تا

انسان به مسیر کمال و سعادت نزدیک شود، واقعیت‌ها را به درستی تشخیص دهد و به منبع معرفت متصل گردد.

■ **ماهیت وحی و نسبت آن با عقل در نگاه مولوی**

وحی در زبان عرب و قرآن کریم کاربردهای گوناگونی دارد که در نگاه آغازین با یکدیگر متفاوت به نظر می‌آید

و لغت‌شناسان وجه مشترک این معانی را پیام سریع و نهانی دانسته‌اند.

کاربرد واژه وحی در قرآن عبارت است از: آفرینش و تدبیر امور جهان، الهام به غیر پیامبران، اشاره، تأیید عملی

یا عصمت وسوسه شیطان و هدایت غریزی که هیچ یک از این مصادیق، بی‌ارتباط با معنای لغوی نیست. به

عنوان نمونه قرآن هدایت غریزی زنبور عسل را از آن رووی نامیده که چگونگی راهیابی این حشره یک امر

نهانی است.

در مورد وحی به انسانی غیر از پیامبر موارد متعددی در قرآن داریم از جمله وحی به مادر موسی (ع) یا در خصوص

حواریون که در قرآن کریم می‌خوانیم: «وَأَوْحِیْتَ اِلَی‌ الحواریین اَنْ اَمْتُوا بِی وَ بِرِسُولِی…».

مولانا نیز در تعریف خود از وحی این مفهوم اعم وحی را

در نظر گرفته که شامل الهام به غیر پیامبر یا حتی وسوسه

شیاطین در دل دوستانشان نیز وحی نامیده شده است.

مولوی در مثنوی این دو نوع وحی را از یک مقوله می‌داند:

«همچنان که وسوسه و وحی اُلسُت / هر دو معقولند

لیکن فرق هست/ هر دو دلالان بازار ضمیر / رخت‌ها را

می‌ستایندی امیر.»

پس مولوی در توضیح ماهیت وحی بر اساس اندیشه قرآنی معتقد است وحی بر دو قسم است که یا الهی است

یا طبیعی. وحی الهی، فعلی است که توسط آن خداوند حقایقی را برای انسان بیان می‌کند و بر تر از قلمرو عقل

انسان است. وحی طبیعی، عبارت است از شناخت حقایق الهی که از طریق الهام، انسان بدان دست می‌یابد.

در مفهوم نخست و اخص، وحی پیامی است آسمانی که پندگنان بر گزیده خداوند از راهایی غیر عادی به دست

می‌آورند و برای هدایت بشر به کار می‌گیرند. روش اکتساب وحی به گونه‌ای است که دست‌انسان‌های

معمولی و عقول غیربالغه از دریافت آن کوتاه است و برای

همین مولوی می‌نویسد:

«خاصه‌ای خواجه قیاس حسدِ دون / اندر آن وحیی که هست از حدّ فزون / بعد از این گر شرح گویم لاهی است / از

آنک شرح این و رای آگهی است/ ور بگویم عقل‌ها را برکند

ور نویسم بس قلم‌ها بشکند.»

با این تعریف از وحی اگر بنا باشد که حقیقت شناخت بیان گردد، شناختی که به وسیله وحی حاصل می‌شود با

شناخت‌های دیگر مانند شناخت عقلی، اشراقی، اکتشافی، شهودی و الهامی قابل تصور نیست چون استاد شناخت

وحی مستقیماً به خداوند متعال است که عین واقعیت است؛ بر خلاف شناخت‌های دیگر که یا به عقل انسانی

استناد داده می‌شود یا به دریافت‌های درونی شخص که به هیچ وجه این شناخت‌ها ویژگی شناخت وحی را ندارد.

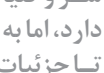
چون خصوصیت شناخت وحی مربوط به قلب می‌شود که شایستگی گیر ندگی وحی را در خود ایجاد کرده است نه

عقل معمولی حرفه‌ای که به عنوان کارگر استخدام شده خود طبیعی است و به هیچ وجه قابل شک و تردید نیست

و واقعیتی است که ویژگی دیگر آن شناخت وحی است که با وحی برای پیامبران روشن می‌شود و آشکارترین

و قوی‌ترین شناخت است که با جان آنان در آمیخته است.

به نظر علامه جعفری در شناخت عقلی احتمال خطا



به اعتقاد مولوی عقل خودبنیاد (مستقل از وحی) گرچه توان تشخیص خیر و

شر و کلیات مسیر صحیح زندگی را دارد، اما به تنهایی نمی‌تواند حقایق را

تا جزئیات آن به درستی ادراک کند

وجود دارد چون از طریق حواس حاصل می‌شود ولی شناخت که از طریق وحی به دست می‌آید عین واقعیت

است به همین دلیل حتی یک صدم احتمال خطا یا اشتباه در آن قابل تصور نیست زیرا استناد منبع شناخت وحی

به خداوند است.

مولانا این نوع وحی را از مقولات غیبی و مخفی می‌شمرد و معتقد است روح وحی از عقل نیز مخفی تر است. یعنی

روخی که محل نزول وحی می‌شود لطیف‌تر و مجردتر از عقل است زیرا این روح، امر غیبی و جهان طبیعت است؛

«روح وحی از عقل، پنهان‌تر بود/ زآنکه او غیب است او زان سر بود.»

میزان لطافت وحی نسبت به عقل به حدی است که عقل منفصل از وحی حتی گاهی عقل در آن روح آثار دیوانگی

می‌بیند و گاهی نیز از تماشای آن سرگشته و حیران می‌گردد زیرا اگر عقل بخواهد حقیقت آن را درک کند،

چراهای ندارد مگر آنکه خود به مقام نائل شود. «که جنون بیند، گهی حیران شود / از آنکه موقوف است، تا او آن شود»

از نظر مولوی به همین دلیل است که صاحبان عقل‌های جزئیته، انبیا و اولیای خداوند را مجنون و دیوانه می‌خواندند.

■ **«عقل موسی چون شود در غیب بند/ عقل موشی خود است ای ارجمند»**

وقتی عقل حضرت موسی در فهم امور غیبی گرفتار شود و به بند افتد (شاره به داستان موسی و خضر) عقل عامه

مردم از کجا می‌تواند امور غیبی را درک کند؟ بلکه عقلی می‌تواند امور غیبی را درک نماید که مانند ابراهیم در آتش

خندان و متبسم گردد. این عقل می‌تواند وحی را فهم و برای بشری عادی به زبان خودشان بیان نماید.

■ **انتساب تمامی علوم عقلی به وحی**

چنانچه مولانا در مثنوی تصریح می‌کند: نخستین محصولی که برای وحی می‌توان در نظر گرفت، اتفاقاً کمک

آن به تمامی علوم عقلانی و به راه انداختن آنهاست. وی معتقد است تمامی علوم و فنون و پیشه‌هایی که انسان در

اختیار دارد، ریشه در وحی الهی دارند و از آنجا سرچشمه گرفته‌اند. عقل انسان آنها را از وحی فرا گرفته و سپس به

آنها چیزهایی افزوده که آنها را کامل‌تر کرده است. «این نجوم و طب وحی انبیاست/ عقل و حس را سوسی بسوره

کجاست/ عقل جزوی عقل استخراج نیست/ اجز پذیرای فن و محتاج نیست/ قابل تعلیم و فهم است این خرد/ الیک

صاحب وحی تعلیمش دهد/ جمله حرف‌ها یقین از وحی بود/ اول او الیک عقل آن را افزود» و سپس به عنوان مثال به

جریان هابیل و قابیل اشاره می‌کند که «گور کنی» یا همه سادگی با فهم و اندیشه قابل حاصل شد و خداوند کلاهی

را برای تعلیم این‌س حرفه به او فرستاد: «فیعت الله غرابا یبحث فی الأرض لیریه کیف یواری سواة أخیه.»

بنابر قول مولوی: «کندن گوری که کمتر پیشه بود/ کی ز

## اندیشه



مولانا معتقد است روح وحی از عقل نیز مخفی تر است. یعنی روحی که محل

نزول وحی می‌شود لطیف‌تر و مجردتر از عقل است زیرا این روح، امر غیبی و جهان

طبیعت است. میزان لطافت وحی نسبت به عقل به حدی است که عقل منفصل از

وحی حتی گاهی عقل در آن روح آثار دیوانگی می‌بیند و گاهی نیز از تماشای آن سرگشته و حیران می‌گردد زیرا اگر عقل بخواهد حقیقت آن را درک کند،

چراهای ندارد مگر آنکه خود به مقام نائل شود. «که جنون بیند، گهی حیران شود / از آنکه موقوف است، تا او آن شود»

از نظر مولوی به همین دلیل است که صاحبان عقل‌های جزئیته، انبیا و اولیای خداوند را مجنون و دیوانه می‌خواندند.

■ **«عقل موسی چون شود در غیب بند/ عقل موشی خود است ای ارجمند»**

وقتی عقل حضرت موسی در فهم امور غیبی گرفتار شود و به بند افتد (شاره به داستان موسی و خضر) عقل عامه

مردم از کجا می‌تواند امور غیبی را درک کند؟ بلکه عقلی می‌تواند امور غیبی را درک نماید که مانند ابراهیم در آتش

خندان و متبسم گردد. این عقل می‌تواند وحی را فهم و برای بشری عادی به زبان خودشان بیان نماید.

■ **انتساب تمامی علوم عقلی به وحی**

چنانچه مولانا در مثنوی تصریح می‌کند: نخستین محصولی که برای وحی می‌توان در نظر گرفت، اتفاقاً کمک

آن به تمامی علوم عقلانی و به راه انداختن آنهاست. وی معتقد است تمامی علوم و فنون و پیشه‌هایی که انسان در

اختیار دارد، ریشه در وحی الهی دارند و از آنجا سرچشمه گرفته‌اند. عقل انسان آنها را از وحی فرا گرفته و سپس به

آنها چیزهایی افزوده که آنها را کامل‌تر کرده است. «این نجوم و طب وحی انبیاست/ عقل و حس را سوسی بسوره

کجاست/ عقل جزوی عقل استخراج نیست/ اجز پذیرای فن و محتاج نیست/ قابل تعلیم و فهم است این خرد/ الیک

صاحب وحی تعلیمش دهد/ جمله حرف‌ها یقین از وحی بود/ اول او الیک عقل آن را افزود» و سپس به عنوان مثال به

جریان هابیل و قابیل اشاره می‌کند که «گور کنی» یا همه سادگی با فهم و اندیشه قابل حاصل شد و خداوند کلاهی

را برای تعلیم این‌س حرفه به او فرستاد: «فیعت الله غرابا یبحث فی الأرض لیریه کیف یواری سواة أخیه.»

بنابر قول مولوی: «کندن گوری که کمتر پیشه بود/ کی ز

مصفی دلشاد تهرانی، از مثنوی پژوهان و نویسنده مجموعه کتاب‌های مثنوی‌نامه در

یادداشتی به معرفی موسوی این شخصیت

ممتاز در ادبیات و عرفان اسلامی،

پرداخته است که در ادامه می‌خوانید.

مثنوی معنوی، بی‌گمان شاهکاری یگانه در عرصه ادبیات است که در برگیرنده والاترین

معارف الهی، لطایف عرفانی و آموزه‌های تربیتی و اخلاقی است. آفرنده این کتاب

داوودان، جلال‌الدین محمد بلخی مشهور به مولانا و مولوی است که به سبب آنکه بیشتر

عمر خود را در آسیای صغیر و روم شرقی به سر برد و مفتی آنجا بود به رومی و ملای روم

آوازه یافته است. مولای روم به سال ۶۰۴ هجری در بلخ، از

شهرهای مهم خراسان بزرگ دیده به جهان گشود. پدرش مولانا محمد ابن حسین معروف به بهاءالدین ولد و سلطان‌العلماء از عارفان

برجسته و بزرگان صوفیه بود و جلال‌الدین محمد نخستین آموزه‌ها را از جاری وجود

پدر دریافت. سسرزمین خوارزم، موطن بهاء‌الدین ولد

از نجان تحمل او را نداشت و متکلمان آن خطه از جمله فخرالدین رازی او را در تنگنا

قرار دادند و با نفوذی که در سلطان محمد خوارزمشاه داشتند زندگی را بر وی سخت کردند که او را به هجرت کشانیدند.

جلال‌الدین محمد خردسال بود که همراه پدر از وطن کوچید و از آن فضای تنگ رهید.

آن راهی بناداد شدند و پس از اقامتی چند در آنجا به حج رفتند و در پی آن به منطقه

ارزنجان کوچ نمودند و مدتی کوتاه در اق شهر از شهرهای آن منطقه رحل اقامت افکندند.

در این هنگام علاءالدین کیقباد، از سلاطین سلجوقی روم، بهاء‌الدین ولد را به قونیه دعوت کرد و وی نیز دعوت او را پذیرا شد و در قونیه

ماندگار گشت و تا پایان عمر، به سال ۶۲۸ هجری، در آنجا به خاک سپار شد و از او

معارف الهی و آموزه‌های عرفانی پرداخت. پس از مرگ بهاء‌الدین ولد، میریدان و شاگردان او گرد جلال‌الدین محمد را که در

آن زمان ۲۴ ساله بود گرفتند و از او خواستند تا مسند پدر را زنده و گرم نگه دارد. مدتی بر

این منوال گذشت تا اینکه سید برهان‌الدین محقق ترمذی از شاگردان بهاء‌الدین ولد از تاریخ بشر اغلب دانشمندان، مطالب تازه‌ای را به بشریت

عرض کرده‌اند. این نشان می‌دهد که آنان نه تنها در تعلیم وحی تخصص نداشته‌اند بلکه چه بسا دانشمندان ملحد

حتی یک کتاب هم درباره وحی نخوانده‌اند و ایده‌های شخصی موجب اکتشاف علوم و فنون در عرصه معلومات

بشری شده است. اگر چه اکتشاف حقیقی در هر عصری بسیار محدود و غیر قابل پیش‌بینی است.

البته در پاسخ به این اشکال بیان شده چنین پاسخ داده شده که اولاً آن وحی که مولانا ریشه اصلی تمامی دانش‌ها

را به آن منسوب می‌کند، همان مفهوم عام وحی است که حتی درباره زنبور عسل نیز به کار رفته است. شبیه آنچه در

آیه شریفه «و أَوْحِی رِبْکَ اِلَی‌ التَّلْحِیْلِ اَنْ یَّخْذِی مِنَ الْجِبَالِ بیوتا» آمده است اخذی تو به زنبور عسل وحی کرد که از

کوه‌ها برای خود خانه‌ها قرار دهد. در واقع می‌توان سخن مولانا را اشاره‌ای به علت‌العلل

بودن خداوند در هدایت فطری انسان و منشأیت ایشان دانست که در واقع می‌کوشد بیان کند هیچ فعل و علمی از

انسان بر نمی‌خیزد مگر آن که علت اصلی آن فعل خداوند باشد، لذا انسان با عقل حیوانی منقطع شده از خداوند

چنین درج‌ای از کمال را که بخواهد به پیشرفت در علوم و صنایع بینجامد دارا نیست و الهام فطری که گونه‌ای

از توحید است؛ انسان را به سمت چنین اختراعات و اکتشافاتی کشانده است.

ثانیاً حتی اگر منظور مولانا همان وحی به تعریف‌اصخ نیز باشد، می‌توان گفت تمامی علوم عقلی ریشه‌های اولیه دارد

که به فراگیری‌های نخستین انسان‌ها مربوط می‌شود. به عنوان مثال ریشه علوم و فنون نظامی در میل به ساخت

وسيله و ابزاری است که انسان بتواند از خود در برابر هجوم دیگران دفاع نماید. در همین راستا خداوند ایده و مدل

ساخت ابزار دفاعی و نظامی را که شاید اولین مدل‌های سیر و زره باشد را به پیامبران خود الهام نمود یا در صنعت

حمل و نقل چنانچه می‌دانیم نوح نبی (ع) تعلیم به ساخت کشتی دید یا آدم اولیه‌البشر به وحی الهی ساخت خانه را از

خداوند فرا گرفت، لذا اگر منظور از تمامی علوم، ریشه‌های اولیه علوم از جمله حساب، جبر و علم‌واژگان با نظایر این

باشد می‌توان این دیدگاه مولانا را دارای توجیه دانست گرچه همچنان راه بر شبهاتی به استنادات تاریخی در

دست منتقدان باز می‌ماند.

کشوری بدم، واعظ منبری بدم/ کرد قضا دل مرا عاشق کفت‌زبان تو

ملای روم در مجالست و مؤانست با شمس تبریزی دچار تحولی شگفت گشت، البته

این مجالست و مؤانست چندان طول نکشید و تنگ‌نظری‌ها و حسادت‌ورزی‌ها، منجر به

کوچیدن شمس شد. ملای روم در اندوهی جانکاه فرو رفت و بی‌قرار گشت تا اینکه

صلاح‌الدین زر کوب که از معنویانی والا بهره داشت به زندگی او راه یافت و قدری جای

خالی شمس تبریزی را پر کرد. ۱۰ سال از زندگی ملای روم در مجالست

و مؤانست با صلاح‌الدین زر کوب گذشت تا اینکه او نیز درگذشت. پس از این‌س بود که

یکی از شاگردان والا مقام ملای روم به نام حسام‌الدین چلبی درخواست سرودن مثنوی

را کرد و چندان بر آن اصرار ورزید که ملای روم پذیرا شد و به احتمال زیاد، به سال ۶۵۸ هجری، سرودن مثنوی را آغاز کرد. پس از

سرودن دفتر اول با مرگ همسر حسام‌الدین چلبی به سال ۶۶۰ و وقف‌ای دوساله در آن

سسرزمین خوارزم، موطن بهاء‌الدین ولد ایجاد شد و به سال ۶۶۲ مجدداً آغاز گردید و

تا سال ۶۷۲ و پیوستن مولانا به ملکوت اعلی ادامه یافت و اثری بی‌مانند طی ۱۴ سال در

ایش دفتر با ۲۵۶۷۲ بیت آفریده گشت. شش مجموعه بی‌مانند، اثری آموزشی، تربیتی، اخلاقی و عرفانی است. مرحوم استاد

عبدالحسین زرین‌کوب درباره کاری که ملای روم در مثنوی معنوی کرده است، می‌نویسد:

شش دفتر مثنوی او در حقیقت عبارت است از بیان حقایق تصوف و شرح رموز آیات قرآنی

و اخبار نبوی. نه ترک شریعت و تسلیم به طامات صوفیه را توصیه می‌کند و نه گرایش

به کشف و عزالت و رهبانیت را تبلیغ می‌نماید. مرد کامل را کسی می‌داند که جامع صورت و

معنا باشد، بلکه وجود زن و فرزند را نیز حجاب راه نمی‌شناسد و درست مثل یک متکلم،

اما به یک قیاسات تمثیلی و تشبیهات شاعرانه، در تأیید و اثبات عقاید و میانی قرآن

و اهل شریعت تبیین می‌کند، با این همه لب و مغز شریعت را عبارت از عشق می‌داند و

محبت را که سبب تزکیه و تربیت دل است، مؤثرترین عامل در تهذیب نفس می‌داند و

مهم‌ترین وسیله برای نیل به معراج روح، که وصول بدان غایت سیر اهل طریقت و مؤدی

خوارزم را اخذ حقیقت است، می‌شمارد. در باب اخلاق و تربیت نیز نکته‌سنجی‌های بدیع

دارد. اخلاقی نیز در تعلیم مولوی، وسیله‌ای است برای تهذیب صوفیانه و وی شریعت و

اخلاق و طریقت را برای نیل به حقیقت که غایت مطلوب و اصل و مبدأ وجود است به

مؤلفان آشنا و پخته نمود. ۹ سال بدین ترتیب گذشت و محقق ترمذی

در گذشت. در این زمان، جلال‌الدین محمد ملای روم در علوم و دانش‌های زمان خود

سرمآمد بود و در عرفان و سیر و سلوک کیهانند می‌نمود، اما آنچه او را از این مرحله به وادی‌ای

ناشناخته، و شیدایی و ششوری از عمق جان بر خاسته و جلوه‌گر‌های بی‌مانند قرار فانه

و عاشقانه در زیباترین قالب‌های شاعرانه کنشاند، دیدار او به سال ۶۶۲ هجری با عرفای

گمنام و سالکی تمام به نام شمس تبریزی بود، چنان که ملای روم خود بدین تحول روحی

اشارت‌ها نموده و از جمله سروده است: زاهد